

در این احوال استاد ابواسماعیل حسین بن علی الاصفهانی الطغرایبی نزد ملک مسعود آمد، پسرش ابوالمؤید محمد بن ابی اسماعیل^۱ برای ملک مسعود، طغرامی نوشت. چون پدر فرارسید، مسعود او را به وزارت برگزید و ابوعلی بن عمار صاحب طرابلس را عزل کرد. وزیر جدید نیز نظر دبیس را تحسین کرد. پس آهنگ اجرای آن نمودند. خبر به سلطان محمود رسید، به آنان نامه‌هایی تهدید آمیز نوشت ولی اینان نیت خود آشکار کردند و به نام ملک مسعود خطبه شاهی خواندن و به نام او پنج نوبت زدند. در این حال به ایشان خبر رسید که سپاهیان محمود پراکنده شده‌اند، بنابراین به شتاب خود درافزودند و به نبرد او آمدند. در گردنه اسدآباد^۲ در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۴ نبرد درگرفت. برسقی که در مقدمه محمود بود نیک پای فشرد. مسعود منهزم شد و جماعتی کثیر از سپاهیان او اسیر شدند. وزیر، ابواسماعیل طغرایبی را نیز آورد و پس از یک سال که از وزارتش گذشته بود، فرمان قتلش داد. ابواسماعیل در نظم و نثر استاد بود. او را در صنعت کیمیا تصانیفی است.

مسعود پس از آنکه از برسقی امان خواست عازم موصل شد. برسقی بشنید و از پی او برفت، در راه او را بگرفت و نزد برادرش آورد. سلطان محمود او را عفو کرد و مورد ملاحظت خویش قرار داد.

جیوش بک [به گردنه اسدآباد رفت و در آنجا منتظر ملک مسعود شد] چون او را ندیده موصل شد و در آنجا از معامله محمود با برادر خود مسعود خبر یافت [دانست که جای درنگ کردن نیست به قصد شکار بیرون آمد و خود را به زاب و از آنجا به همدان رسانید. محمود از آمدن او خوشدل شد].

اما دبیس [چون سلطان محمود در ماه رجب به بغداد رسید او با ارسال هدایایی خواستار امان شد ولی شرایطی را که سلطان محمود گذاشته بود، نپذیرفت. سلطان عازم حله شد] هزار کشتی همراه داشت تا از آب گذشته به حله درآید. دبیس امان طلبید، ولی پیش از این زنان و حرم خود را به بطیحه فرستاده بود و اموالش را از حله بیرون برده و امر به غارت آن داده بود و خود نزد ایلغازی پسر ارتق به ماردین رفت و به او پناه برد. چون سلطان به حله رسید و آن را ویران و خالی یافت، بازگردید.

دبیس برادر خود منصور بن صدقه را از قلعه صَفَد با لشکری به عراق روان کرد.

۱. متن: محمد بن اسماعیل ۲. متن: استراباد

منصور بر حله و کوفه گذشت و به بصره وارد شد. آن‌گاه نزد یرنقش الزکوی کس فرستاد و از او خواست تا میان او و سلطان آشتی دهد. سلطان محمود، منصور برادر دیس و پسرش را بگرفت و در یکی از دزهای نزدیک کرخ زندانی کرد.

دیس جماعتی از یاران خود را گفت برسر اقطاع خویش به واسط روند، ولی ترکان ساکن واسط آنان را براندند. دیس به سرداری مهلهل بن ابی العسکر لشکری برسر ایشان فرستاد، و نیز به مظفر بن ابی‌الخیر نوشت که به یاری‌اش برخیزد. مردم واسط از برسقی مدد خواستند و او سپاهی به یاریشان گسیل داشت. مهلهل پیش از فرارسیدن مظفر جنگ را آغاز کرد ولی منهزم شد و با جماعتی از یارانش به اسارت افتاد.

مظفر بن ابی‌الخیز همچنان از بطیحه تا نزدیک واسط همه‌جا را تاراج و ویران کرد. چون خبر هزیمت یاران دیس را شنید به شتاب بازگشت. در این احوال نامه‌ای به خط دیس به دست افتاد که در آن مهلهل را فرمان داده بود که مظفر را بگیرد و آن اموال که از بطیحه حاصل کرده است، از او بستاند. پس این نامه را نزد مظفر فرستادند. مظفر با دیدن آن نامه با مردم واسط همدست شد. چون دیس از اعمال مردم واسط خبر یافت دامن به کمر زد که هرچه می‌تواند شر و فساد بیشتر کند. در این روزها شنید که سلطان محمود برادرش منصور بن صدقه را کور کرده است. دیس سپاه پوشید و به تاراج بلاد پرداخت. از جمله هرچه از آن خلیفه المسترشد در نهر الملک بود همه را غارت کرد و مردم را به بغداد فرستاد. سپاهی که از واسط در حرکت آمده بود به نعمانیه رسید و در آنجا بر جماعتی از سپاهیان دیس تاخت آوردند و ایشان را از آنجا فراری دادند. دیس در نبرد با برسقی عقیف خادم را اسیر کرده بود، اینک او را آزاد نمود و با نامه تهدید آمیزی در باب کور شدن برادرش به دست سلطان محمود و دیگر امور نزد المسترشد بالله فرستاد. خلیفه از آن نامه به خشم آمد و برسقی را فرمان داد که بر مقدمه به نبرد دیس بیرون رو و خود نیز در ماه رمضان سال ۵۱۷ عازم جنگ شد. سلیمان بن مهارش صاحب حدیثه با جماعتی از بنی عقیل و قریش بن مسلم صاحب موصل و همه بنی عقیل نزد او آمدند. المسترشد بالله فرمان داد که سپاه یکسره در جنبش آید و میان آنان اموال و اسلحه تقسیم کرد. دیس به سرنوشتی دچار شد که هرگز تصورش را هم نمی‌کرد، این بود که باردیگر به کوشش برخاست تا عطوفت خلیفه را برانگیزد.

خلیفه در پایان ماه ذوالحجه سال ۵۱۶ با آرایش و حشمتی تمام به جنگ بیرون آمد.

وزیر نظام‌الدین احمد بن نظام‌الملک و نقیب طالبیان و نقیب النقباء علی بن طراد و شیخ الشیوخ صدرالدین اسماعیل و دیگر اعیان نیز با او بودند.

برسقی نیز چون خبر حرکت المسترشد بالله را شنید به خدمت بازگشت و در حدیثه با او فرود آمد. خلیفه به موصل راند و برسقی در مقدمه حرکت می‌کرد. دبیس همه یاران را در یک صف تعبیه و پیادگان را جلوسواران جای داد. او یاران خود را به تاراج بغداد و برده کردن زنان آنجا وعده داده بود. چون دو لشکر روبرو شدند شکست در لشکر دبیس افتاد. جماعتی از یاران او اسیر شدند و همه در اسارت به قتل رسیدند. حرم دبیس نیز به اسارت افتاد. المسترشد بالله در روز عاشورای سال ۵۱۷ به بغداد بازگشت. دبیس از معرکه برهید و از فرات گذشت. وی آهنگ غزیه^۱ از اعراب نجد نمود و از آنان یاری خواست آنان از یاری اش سربر تافتند. دبیس به میان قبیله متفق رفت و با آنان به گرفتن بصره پیمان بست و به بصره روان شد و شهر را بگرفت و مردمش را تاراج کرد و سردار سپاهش را بکشت. المسترشد بالله به برسقی نامه نوشت و از این که در کار بصره اهمال کرده است او را سرزنش نمود. برسقی لشکر بسیج کرده عازم بصره شد. دبیس از بصره به قلعه جعبر رفت و با فرنگان همدست شده آنان را به تسخیر حلب برانگیخت و خود در سال ۵۱۸ با آنها در محاصره حلب همراه شد ولی شهر مقاومت کرد و فرنگان بازگشتند. دبیس از فرنگان نیز جدا شد و به ملک طغرل‌بک پسر سلطان محمد پیوست و با او بماند و او را به حرکت به سوی عراق تحریض کرد. ما بدان اشاره خواهیم نمود.

حرکت دبیس به سوی ملک طغرل پسر سلطان محمد

چون دبیس بن صدقه از شام نزد ملک طغرل به آذربایجان رفت، ملک طغرل او را اکرام کرد و در زمره خواص و وزرای خویش آورد. دبیس او را تحریض کرد که به عراق لشکر برد و تضمین کرد که عراق را به تصرف او دهد و خود نیز در این لشکرکشی با او همراه شد و با سپاهی گران به دقوفا رسیدند. مجاهدالدین بهروز از تکریت به خلیفه نامه نوشت و او را از واقعه بی‌گانه‌انید. خلیفه سپاه بسیج کرد تا آنان را از پیشروی باز دارد. خلیفه دوازده هزار سپاهی گرد آورد و در ماه صفر سال ۵۱۹ از بغداد بیرون آمد و بر مقدمه، یرنقش الزکوی را روان فرمود. خلیفه در نهم ماه صفر در خالص فرود آمد.

۱. متن: غزیه

چون خبر بسیج خلیفه و بیرون آمدنش از بغداد به طغرل رسید از راه خراسان منحرف شد و در جلولا لشکرگاه زد و سپاهیان خود را برای غارت به اطراف فرستاد. وزیر جلال‌الدین بن صدقه با لشکری گران به مقابله رفت و در دسکره فرود آمد، المسترشد نیز به او پیوست. طغرل و دیبس به هارونیه رفتند سپس به تامرآ راندند تا پل نهروان را قطع کنند و دیبس به نگهبانی وزیر نظر گرفتن راه‌ها پرداخت تا طغرل بن سلطان محمد به بغداد داخل شود و شهر را در تصرف گیرد و غارت کند.

دیبس از تامرآ حرکت کرد ولی طغرل که گرفتار تب شده بود حرکت نتوانست، در این حال باران‌های سخت باریدن گرفت و سیل‌ها به راه افتاد و میان آن دو فاصله افکند. در هنگامی که یاران دیبس گرسنه و جامه‌هایشان از باران خیس شده بود به کاروانی که برای سپاه خلیفه طعام و لباس می‌برد دست یافتن و از آن طعام‌ها سیر شدند و جامه‌های خیس خود کردند و جامه‌های خشک و گرم پوشیدند و چون آفتاب برآمد در آفتاب به خواب رفتند.

چون خبر به غارت رفتن آن کاروان طعام و لباس به خلیفه رسید به بغداد بازگشت، در راه به دیبس و یارانش رسید که همه در خواب بودند. چون دیبس بیدار شد و چشم گشود خلیفه را بالای سر خود دید، چنان‌که عادت او بود پی‌درپی زمین را بوسه می‌داد و بخشایش می‌طلبید. خلیفه را در دل به رحم آمد، در این میان وزیر جلال‌الدین بن صدقه برسد و خلیفه را از عفو او منع کرد. دیبس سوار شد و در برابر سپاه یرنقش الزکوی بایستاد و با آنان به گفتگو و مزاح مشغول شد. در پایان روز به فرمان وزیر پل را کشیدند تا از آن بگذرند. دیبس خود را از آنجا بیرون کشید و به ملک طغرل پیوست و همراه او نزد عمش سنجر رفت. در راه که می‌رفتند اطراف همدان را تاراج کردند و در آن نواحی آشوب و کشتار به راه انداختند. سپاهیان سلطان محمود از پی ایشان برفتند ولی بر آنان دست نیافتند.

رفتن دیبس به نزد سلطان سنجر

چون طغرل همراه دیبس برای تصرف عراق آمد و پیروزی حاصل نکرد مایوس شده بازگشت. طغرل و دیبس هر دو نزد سلطان سنجر رفتند و سنجر در آن ایام فرمانروای خراسان بود و مقدم بر همه پسران ملکشاه. طغرل و دیبس شکایت المسترشد بالله و

یرنقش شحنه را به او بردند. سنجر نیز آنان را وعده داد که در کارشان خواهد نگرست و داد ایشان خواهد ستد. سپس دبیس به توطئه پرداخت تا او را به طمع تصرف عراق افکند و چنان وانمود که المسترشد بالله و سلطان محمود برای برانداختن او دست در دست هم نهاده‌اند و همواره این دمدمه می‌داد تا عاقبت او را برانگیخت. سنجر در سال ۵۲۲ عازم عراق شد و چون به ری رسید، سلطان محمود را از همدان بخواند تا بیازماید که آیا دبیس راست می‌گفته یا نه. محمود به شتاب پیامد و با این عمل سخن دبیس را تکذیب کرد. سلطان فرمان داد سپاهیان به استقبال سلطان محمود روند و او را با خود بر تخت نشاند و تا آخر سال ۵۲۲ در نزد او ماند. سپس به خراسان بازگردید، و برادر را وصیت کرد که دبیس را به دیار خود بازگرداند. سلطان محمود به همدان بازگردید و دبیس نیز با او بود. سپس در محرم سال ۵۲۳ به بغداد رفت و دبیس را در سرای خود فرود آورد و کوشید تا خلیفه را از او خشنود سازد. خلیفه نیز خشنود شد ولی از این‌که او را به جایی امارت دهد امتناع کرد دبیس برای ارضای خاطر خلیفه صد هزار دینار تقدیم کرد ولی خلیفه نپذیرفت. در نیمه همان سال سلطان محمود به همدان بازگردید.

فتنه دبیس بن صدقه با سلطان محمود و اسارت او

زوجه سلطان محمود دختر عمّ او (سلطان سنجر) بود و این زن به کار دبیس توجه خاص داشت. چون سلطان به همدان آمد آن زن بمرد و در کار دبیس وهنی و خللی پدید آمد. در این اثنا سلطان محمود به سختی بیمار شد. دبیس فرزند خردسال او را برگرفت و قصد عراق نمود. المسترشد بالله برای ممانعت از ورود او سپاه بسیج کرد. بهروز شحنه بغداد در حله بود، با شنیدن این خبر از حله بگریخت و دبیس در ماه رمضان سال ۵۲۳ حله را تصرف کرد. خبر به خلیفه المسترشد بالله رسید دو تن از امیران خود قزل و احمدیلی را فراخواند، اینان از دبیس ضمانت کرده بودند. اکنون سلطان آن دو را بازخواست می‌کرد. احمدیلی از پی دبیس رفت. سلطان محمود به سوی عراق راند. چون دبیس شنید برای او هدایایی گرانهار فرستاد که از آن جمله بود دویست هزار دینار و سیصد اسب همه با زین‌های زرنگار. سپس به بصره آمد و آنجا را غارت کرد و هرچه در بیت المال‌ها بود برگرفت.

سلطان از پی او لشکر فرستاد. دبیس به بادیه رفت. چون از بصره بیرون آمد قاصدی

از صرخد^۱ رسید که او را بناچار دعوت می نمود. صاحب صرخد خواهی بود که در این سال مرده بود. او را کنیزی بود که بر قلعه مستولی شده بود. اینک می خواست که مردی صاحب قدرت و شجاعت این ملک را برای او نگهدارد، او را از وضع و حال دییس در عراق و کثرت عشیره او خبر داده بودند. آن زن برای دییس نامه نوشت و او را دعوت کرد که با او زناشویی کند و قلعه را با هرچه در آن است به او تسلیم نماید. وقتی دییس از بصره بیرون آمده بود این نامه را به او داده بودند. دییس از عراق به شام رفت. راهنمایانی نیز همراه او بودند. چون از دمشق بگذشت والی دمشق تاج الملوک او را نزد خود محبوس کرد و در آن باب به عمادالدین زنگی که با او دشمنی دیرینه داشت خبر داد. پسر عمادالدین زنگی صاحب دمشق در حادثه ای اسیر دییس شده بود و اینک در نزد او بود. پس تاج الملوک خواست که دییس را نزد او فرستد تا او را در بند نگه دارد تا پسرش و دیگر امرایی که در نزد او اسیرند آزاد کند. چون دییس در برابر عمادالدین زنگی قرار گرفت یقین داشت که او را خواهد کشت، ولی عمادالدین او را آزاد کرد و بسیاری اموال و چارپایان و سلاح و خزائن امتعه، چنانکه با بزرگان کنند، نزد او فرستاد. چون این خبر به المسترشد بالله رسید، سدیدالدوله بن^۲ الانباری را به طلب او نزد تاج الملوک فرستاد. سدیدالدوله از جزیره ابن عمر نزد تاج الملوک به دمشق حرکت کرد، در راه شنید که او را نزد عمادالدین زنگی فرستاده است و بدو دست نخواهد یافت. دییس همچنان در خدمت عمادالدین زنگی بود تا آنگاه که همراه او به عراق آمد.

رفتن دییس به بغداد با زنگی و انهزام آن دو

چون سلطان محمود در سال ۵۲۵ از دنیا رفت پسرش داود به جای او نشست. عموهایش مسعود بن محمد و سلجوق بن محمد با او به منازعه برخاستند. سپس سلطنت بر مسعود قرار گرفت برادرشان طغرل بن محمد نزد عمش سنجر در خراسان بود. سنجر بزرگ خاندان سلجوقی و بر دیگر ملوک این خاندان فرمان او نافذ بود. سنجر را از عمل مسعود در نبردش با سلجوق و طغرل خوش نیامد، این بود که با طغرل روانه عراق شد و به همدان رسید. در آنجا نزد عمادالدین زنگی کس فرستاد و شحنگی بغداد به او داد. همچنین دییس بن صدقه را که در نزد زنگی بود بناوخت و حله را به اقطاع او داد.

۱. متن: صرصر

۲. متن: سدیدالدوله

سلطان مسعود^۱ بسیج سپاه کرد که به جنگ سنجر و طغرل رود. مسعود از خلیفه المسترشد بالله خواست که به بغداد بازگردد و همراه او به نبرد بیرون آید ولی درنگ نکرد تا خلیفه بیامد. المسترشد که از نزدیک شدن عمادالدین زنگی و دیبیس خبر یافته بود خود را به بغداد رسانید، در عباسیه به آنان برخورد و پس از جنگی منتهزیشان نمود و داخل بغداد گردید.

دیبیس به بلاد حله رفت. حله در دست اقبال^۲ المسترشدی^۳ بود. خلیفه برایش مدد فرستاد و او دیبیس را منهزم نمود. دیبیس از معرکه جان به در برد و باردیگر جماعتی گرد آورد و قصد واسط نمود. لشکر واسط و ابن ابی الخیر صاحب بطیحه نیز بدو پیوستند. دیبیس واسط را تا سال ۵۲۷ در تصرف گرفت. اقبال خادم و یرتقش شحنه لشکری برسر او فرستادند. در این جنگ دیبیس و لشکر واسط شکست خوردند. و او نزد سلطان مسعود رفت و در نزد او بماند.

کشته شدن دیبیس و امارت پسرش صدقه

دیبیس همچنان در نزد سلطان مسعود بیود تا آنگاه که میان او و المسترشد بالله فتنه افتاد و برادرش طغرل نیز چنانکه در اخبارشان آمده است بمرد.

سلطان مسعود پس از مرگ برادر به همدان راند و آنجا را در تصرف آورد. در این حال جماعتی از اعیان امرای او از جمله دیبیس بن صدقه که از او بیمناک بودند، از او جدا شدند و از خلیفه امان خواستند ولی خلیفه که از دیبیس برحذر بود آنان را نپذیرفت، پس به ناچار به خوزستان رفتند و با برسق بن برسق دست اتفاق دادند. خلیفه در رأی خود تجدید نظر کرد و به امرایی که با دیبیس بودند امان داد. این امر چون به سبب وجود دیبیس خلیفه آنان را رانده بود عزم آن کردند که دیبیس را دستگیر کنند و نزد خلیفه برند. دیبیس از ماجرا آگاه شد و نزد سلطان مسعود گریخت.

خلیفه در ماه رجب سال ۵۲۷ به قتال سلطان مسعود بیرون آمد. بیشتر اهل بلاد فرمانبرداری خود را به اطلاع او رسانیده بودند.

داود پسر سلطان محمود از آذربایجان پیام فرستاد که المسترشد به دینور آید تا به او پیوندد و در جنگ حاضر باشد. امام خلیفه نپذیرفت و لشکر خود را تعبیه داد تا به

۱. متن: محمود

۲. متن: اقبال

۳. متن: المسترشد

دایمرج^۱ رسید. در آنجا دو لشکر مسعود و المسترشد بالله به یکدیگر رسیدند. لشکر خلیفه درهم شکست و خلیفه اسیر شد. وزیرش شرف‌الدین علی بن طراد و قاضی القضاة و ابن‌الانباری و جماعتی از اعیان دولت نیز به اسارت افتادند، و هرچه در لشکرگاهش بود به غارت رفت.

سلطان به همدان^۲ بازگردید و امیر بک آبه^۳ را به شحنگی بغداد فرستاد. مردم بغداد چون از اسارت خلیفه آگاه شدند صدا به شیون برداشتند. سلطان مسعود فرمود تا خلیفه را در خیمه‌ای نگه داشتند و بر او موکلان گماشتند. سلطان مسعود او را پیام داد که حاضر است با او مصالحه کند بدین قرار که مالی پردازد و حق گردآوری لشکر نداشته باشد و تا زنده است از سرای خلافت بیرون نیاید. خلیفه به این شرطها رضا داد. در همین احوال رسول سلطان سنجر برسد، سلطان مسعود سوار شد و به استقبال او رفت و موکلان از گرد خیمه او پراکنده شدند، ناگاه جماعتی از باطنیه به پرده سرای او درآمدند و او را با جماعتی از اصحابش کشتند، این واقعه در آخر ذوالحجه سال ۵۲۹ اتفاق افتاد.

چون خلیفه المسترشد بالله کشته شد، سلطان مسعود دیسین صدقه را به قتل او متهم نمود، از این‌رو فرمان قتلش را داد. غلامی آهنگ کشتن او نمود. دیس بر در خیمه خود نشست و با انگشت خود زمین را می‌خراشید غلام بالای سر او آمد و بی‌آن‌که خبردار شود شمشیر بزد و سرش را بیفکند. این خبر به پسرش صدقه رسید، او در حله بود. سپاهیان و مملوکان پدرش گرد او را گرفتند. امیر قتلغ تکین از او امان خواست. سلطان مسعود شحنه بغداد امیر بک آبه را فرمان داد که کار او را فیصله دهد و حله را از او بستاند. صدقه‌ین دیسین بدان حال بود تا سال ۵۳۱ که سلطان به بغداد آمد. صدقه به دیدار او شتافت و میانشان به صلاح آمد و صدقه ملازم درگاه سلطان شد.

کشته شدن صدقه و امارت پسرش محمد

چون المسترشد بالله کشته شد پسرش الراشد بالله به اشارت سلطان مسعود به خلافت نشست. ولی میان او و سلطان خلاف افتاد. سبب این خلاف عمادالدین زنگی صاحب موصل بود و الراشد با او بود. در سال ۵۳۰ سلطان مسعود برای المقتفی لامرالله بیعت

۱. متن: واعرج

۲. متن: بغداد

۳. متن: بکایه

گرفت و الراشد بالله را خلع کرد، الراشد به موصل رفت. امرایی که به داود پیوسته بودند نزد سلطان مسعود آمدند. سلطان از آنان خشنود شد و به همدان بازگشت و سپاهیان را که در خدمتش بودند اجازت داد که به بلاد خود روند. وی برای دلجویی بیشتر دختر خود را به صدقه بن دیس داد.

الراشد بالله از موصل به آذربایجان رفت تا شاید بتواند خلافت از دست رفته را به دست آورد. در آنجا امیر منکبرس فرمانروای فارس و [بوزابه نایب او در] خوزستان و جماعتی از امرا به او پیوستند. سلطان مسعود بر سرشان لشکر راند و آنان را منهزم گردانید و امیر منکبرس را اسیر کرد و در اسارت بکشت.

بوزابه صاحب خوزستان و عبدالرحمان طغایرک صاحب خلخال که مترصد بودند، چون دیدند که سپاهیان از گرد سلطان پراکنده شده‌اند یکباره بر او حمله آوردند، سلطان منهزم شد. بوزابه جماعتی از امرای او را بگرفت، از جمله اسیران بودند: صدقه بن دیس و عتربن ابی العسکر [چون خبر کشته شدن منکبرس به او رسید همه را بکشت]. داود به همدان رفت و آنجا را در تصرف آورد.

چون صدقه بن دیس کشته شد سلطان مسعود امارت حله را به برادرش محمد بن دیس داد و مهلهل بن ابی العسکر برادر عتربن^۱ را نیز با او فرستاد تا تدبیر امور او کند. کار محمد بن دیس در حله روتق و رواج یافت. اما آنچه بر سر الراشد و شاهان سلجوقی آمد، در اخبارشان به آن خواهیم پرداخت.

غلبه علی بن دیس بر حله و گرفتن او حله را از برادرش محمد

در سال ۵۴۰ بوزابه فرمانروای فارس و خوزستان با سلطان محمد بن سلطان محمود بیعت کرد. امیر عباس صاحب ری نیز با ایشان بود و بسیاری از بلاد را در تصرف آوردند. سلطان مسعود از بغداد به مقابله ایشان در حرکت آمد و امیر مهلهل بن ابی العسکر و نظیر خادم را به جای خود در بغداد نهاد.

هنگامی که سلطان مسعود می‌خواست از بغداد بیرون رود مهلهل اشارت کرد که علی بن دیس را به قلعه تکریت حبس کند. این خبر به او رسید و با چندتن از اصحاب خود بگریخت و نزد بنی اسد رفت و همه را گرد آورد و به حله راند. محمد برادر سلطان

۱. متن: بربر

مسعود به مقابله او بیرون آمد ولی از او شکست خورد و علی بن دبیس حله را بگرفت. سلطان در آغاز، کار او را خرد شمرد ولی وی نیرومند شد و جمعی از خویشاوندان و غلامان و سپاهیان او و پدرش بدو پیوستند و آلت و عدت درافزود. مهلهل همراه جمعی از سپاهیان که در بغداد با او بودند به سوی او راند ولی چون جنگ آغاز کردند منهزم شده به بغداد بازگشتند.

مردم بغداد به علی بن دبیس تعصب می‌ورزیدند و چون مهلهل یا یکی از یارانش سوار می‌شدند، بانگ بر می‌آوردند: «علی بخورش» و این کار فراوان از ایشان سر می‌زد. به گونه‌ای که مهلهل سوار شدن نمی‌توانست. این امر سبب شد که به دیگر نواحی حله نیز دست اندازی کند و آنجا را تصرف نماید. کار علی بن دبیس آن سان بالا گرفت که شحنه و مردم بغداد را بیمناک نمود و خلیفه نگهبانانی بر باروها نهاد و نزد علی کس فرستاد و او را به فرمانبرداری تحریض کرد. علی نیز پاسخ داد که در فرمان خلیفه است و مردم بدین آرام یافتند.

گرفتن سلطان حله را از علی و بازگشت او به حله

علی بن دبیس مردی ستمگر بود و بر رعیت جور فراوان می‌کرد تا آنجا که مردم در سال ۵۴۲ شکایت او به سلطان مسعود بردند. سلطان مسعود حله را به سلار کُرد اقطاع داد. سلار از همدان به حله راند، لشکری نیز از بغداد به او پیوست و همه روانه حله شدند. در این نبرد علی بن دبیس منهزم شد و سلار کُرد حله را گرفت. سلار خاندان و حرم علی را از آسیب دور داشت، سپس لشکریان بازگشتند و او با مالیک و اصحابش در حله بماند.

علی بن دبیس به بقش کون‌خر^۱ که در آن ایام در لحف، از اقطاعش، اقامت داشت پناه برد. بقش به سبب خطایی که به آن متهم شده بود مورد خشم سلطان مسعود بود. و علی از او یاری خواست، او نیز به یاری‌اش آمد و همراه او به واسط رفت. طرنطای فرمانروای واسط نیز آنان را یاری نمود. اینان حله را از سلار کُرد گرفتند. سلار از حله بیرون آمد و در سال ۵۴۲ به بغداد بازگشت و علی بر حله مستولی شد.

۱. متن: التقشکنجر

برافتادن علی بن دبیس

در سال ۵۴۴ جماعتی از امرا بر سلطان عصیان کردند. از آن جمله بودند بقش کونخر و طرنطای و علی بن دبیس. اینان با ملکشاه پسر سلطان محمود بیعت کردند و به عراق آمدند و به المقتفی لامرالله پیام دادند که خطبه به نام او خواند. المقتفی امتناع کرد و سپاه گرد آورد و بغداد را جهت دفاع آماده نمود. آن‌گاه ماجرا به سلطان مسعود نوشت ولی سلطان به علت گرفتاری در نبرد با عم خود سنجر که به ری آمده بود، توجهی به سخن خلیفه ننمود. چون بقش کونخر از این امر آگاهی یافت نهروان را غارت کرد و علی بن دبیس را دستگیر نمود، طرنطای نیز به نعمانیه گریخت. سپس سلطان مسعود به بغداد رسید و بقش کونخر از نهروان برفت و علی بن دبیس از بند رها گشت و به نزد سلطان مسعود شد. سلطان در بغداد با او دیدار کرد. علی از سلطان پوزش خواست و سلطان از او خشنود گردید.

وفات علی بن دبیس و انقراض بنی مزید

علی بن دبیس صاحب حله بیمار شد و در [سال ۴۴۵] در اسدآباد بمرد. طیب او محمد بن صالح متهم شد که در کشتن او دست داشته است. طیب نیز در همان نزدیکی بمرد.

آن‌گاه سلطان مسعود واپسین پادشاهان بزرگ سلجوقی در سال ۵۴۷ درگذشت. پس از او با برادرزاده اش ملکشاه، پسر محمود بیعت شد، از آن پس المقتفی لامرالله بر شاهان سلجوقی تسلط یافت.

سلطان ملکشاه بن محمود چون به پادشاهی نشست سلار کرد را به حله فرستاد و او حله را تصرف کرد. مسعود بلال^۱ شحنة بغداد نیز بدو پیوست. مسعود بلال به هنگام مرگ سلطان مسعود از بغداد گریخته بود و با سلار کرد همدستی و همدلی می نمود. چون مسعود بلال به حله رسید سلار کرد را بگرفت و در آب غرق کرد و خود زمام امور حله را به دست گرفت. لمقتفی به سرداری عون الدین بن هبیره لشکری بر سر او فرستاد. مسعود بلال به مقابله بیرون آمد. مسعود منهزم شده به حله بازگردید ولی مردم حله او را به شهر خود راه ندادند. مسعود بلال به تکریت رفت و ابن هبیره حله را در تصرف آورد

۱. متن: مسعود بلاک

و لشکر به کوفه و واسط فرستاد و واسط را بگرفت. و چون سپاه سلطان ملکشاه به واسط آمد، سپاه المقتفی از آنجا بیرون رفت. [چون خلیفه این خبر بشنید خود به تن خویش عازم واسط شد. سپاه خلیفه واسط را بگرفت] و از آنجا به حله راند و حله را نیز در تصرف آورد.

خلیفه در آخر ماه ذوالقعدة سال ۵۴۷ به بغداد بازگردید.

سپس در سال ۵۴۸ امرا ملکشاه بن محمود را دربند کردند و با برادرش محمد بن محمود بیعت نمودند و از المقتفی لامرالله خواستند که به نام او خطبه خواند. خلیفه از این امر سربرتاقت. سلطان محمد بن محمود در سال ۵۵۱ به عراق راند. مردم بغداد به هم برآمدند و پریشان شدند. المقتفی به جمع آوری لشکر پرداخت. سپاهیان واسط نزد او گرد آمدند. سلطان محمد، مهلهل بن ابی العسکر را به حله فرستاد و او حله را بگرفت. سلطان محمد در سال ۵۵۲ بغداد را محاصره کرد، شهر در برابر او نیک مقاومت نمود او نیز مراجعت کرد.

در سال ۵۵۵ المقتفی لامرالله بمرد و المستنجد بالله به جای او قرار گرفت. او نیز چون پدر مردی خودکامه بود و نیرومند. اجازت نداد که در بغداد به نام سلجوقیان خطبه خوانند.

خلیفه با بنی اسد که در حله بودند دل بد داشت. زیرا بدان هنگام که سلطان محمد بن محمود بغداد را محاصره کرده بود آنان به یاری اش آمده بودند. پس یزید بن قماح را به قتال و برکندن ایشان فرمان داد. آنان در بطایح پراکنده بودند، و یزید از عهده برنیامد. خلیفه بار دیگر بسیج سپاه کرد و ابن معروف سرکرده متفق را از بصره به نبرد بنی اسد فرستاد. او نیز سپاهی بزرگ گرد آورد و آنان را در محاصره گرفت و آب بر رویشان بیست، ولی در سرکوبی ایشان درنگ می کرد. خلیفه نزد یزید کس فرستاد و او را سرزنش کرد و گفت چون او به تشیع گرایش دارد در این کار سعی خویش مبذول نمی دارد. یزید و ابن معروف جنگ را به جد درایستادند و از همه جا راه های آب را مسدود کردند. بنی اسد تسلیم شدند و چهار هزار تن از ایشان کشته شد. پس منادیان ندا در دادند که باید از حله بیرون روند. آنان نیز در بلاد پراکنده شدند و دیگر کسی از ایشان که صاحب نامی باشد در عراق باقی نماند. بطایح و بلاد ایشان را ابن معروف تصرف کرد و دولت بنی مزید بکلی منقرض گردید. والبقاء لله.

خبر از ملوک عجم که در ممالک اسلام دعوت عباسی را برپای
می‌داشتند و بر خلفا فرمان می‌راندند و از آن میان از دولت بنی
طولون آغاز می‌کنیم که در نخست چگونه بودند و کارشان به
کجا کشید

پیش از این در شرح فتوحات مسلمانان گفتیم که مصر در سال ۲۰ هجری در خلافت
عمر بن الخطاب و به فرمان او، به دست عمرو بن العاص فتح شد و عمر او را امارت مصر
داد. آن‌گاه بلاد آن سوی مصر در مغرب تا طرابلس و وُدّان و غَدَامِیس چنان‌که مذکور افتاد
یک یک فتح گردید.

عمر بن العاص در تمام دوران عمر والی آن ناحیه بود. عثمان، عبدالله بن سعد بن ابی
سَرْح را امارت صعید داد و امارت آن ناحیه را از دیگر جایها جدا نمود. عبدالله در برابر
عمرو پای از حد خود بیرون می‌نهاد. عمرو نزد عثمان آمد و خواست تا عبدالله را عزل
کند و عثمان نپذیرفت، عمرو خشمگین شد و از بازگشت به مصر امتناع نمود. پس عثمان
قلمرو فرمانروایی عمرو را نیز به عبدالله داد و او فرمانروای سراسر مصر گردید. در ایام
او بود که غزوه ذات الصّواری رخ داد. هزار کشتی از قسطنطنیه بیامد و در سواحل
اسکندریه لنگر انداخت. مردم روستاها شورش کردند و مردم اسکندریه از عثمان طلب
کردند که عمرو بن العاص را به یاری ایشان فرستد. عثمان نیز او را بفرستاد. عمرو با
سپاهی از اعراب به اسکندریه رفت، مَقْوِیس پادشاه قبط نیز با او بود. رومیان به یاری آن
جماعت از روستاییان که عصیان کرده بودند، از دریا پای به خشکی نهادند و با سپاه
عمرو مصاف دادند. خداوند پیروزی را نصیب مسلمانان نمود و رومیان از اسکندریه
گریختند. عمرو جمعی از ایشان را بکشت و آنچه از اموال روستاییان به غنیمت برده
بودند از ایشان بستد و به مدینه بازگردید.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح همچنان در مقام خود بماند. او به غزای افریقیه رفت و آن نواحی را بگشود. سپس به غزای نوبه رفت و بر مردم آن دیار جزیه نهاد و آن جزیه مدت‌ها بر ذمه آنان بود، این واقعه در سال ۳۱ اتفاق افتاد. آن‌گاه معاویه بن حُذَیج^۱ را فرستاد، او نیز برفت و چند شهر را بگشود و کشتار بسیار کرد تا فتح سراسر افریقیه میسر گردید. در اواخر روزگار عثمان جماعتی از مصر نزد او آمدند و از ابن ابی سرح شکایت کردند. گروهی نیز از سپاهیان آمدند و از عمالشان بنالیدند. عثمان عبدالله را عزل کرد تا آن مردم را خشنود کرده باشد و آن نامه منسوب به مروان و محاصره عثمان در خانه خود توسط ایشان در جای خود آمده است.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح برای یاری عثمان از مصر عزم مدینه نمود. از آن سو محمد بن ابی حُذَیفة بن عُتَیبه بن ربیع به مصر داخل شد.

چون عبدالله بشنید از راه بازگردید و او را از دخول به مصر منع نمود و خود به عسقلان رفت و در آنجا بماند تا عثمان کشته شد. آن‌گاه از عسقلان به رمله آمد و قصدش آن بود که از آن حوادث که در مدینه می‌گذرد به دور باشد. عبدالله نه با علی بیعت کرد نه با معاویه و از این جهان برفت. سپس عمرو بن العاص، محمد بن ابی حذیفه را بکشت، در چگونگی قتل او اختلاف بسیار است.

علی بن ابیطالب، قیس بن سعد بن عباده را امارت مصر داد. او مردی مخلص بود و با دشمنان به هیچ روی سازش نمی‌کرد. معاویه کوشید تا او را به خود جلب کند ولی قیس او را جواب‌های درشت داد. معاویه چنان شایع کرد که قیس به او گرایش یافته و علی بدین شایعه او را عزل کرد و اشتر نخعی را به مصر فرستاد. نام او مالک بن الحارث بن یغوث بن مَسْلَمَة بن ربیع بن الحارث بن خَزِیمَة بن سعد بن مالک بود از قبیله نَخَع. مالک روانه مصر شد ولی در قلمز، به سال ۳۷ از دینا رحلت کرد. علی، محمد بن ابی بکر را به مصر فرستاد.^۲

معاویه نزد عمرو بن العاص که پس از کشته شدن عثمان اعتزال جسته و به فلسطین رفته بود، رسول فرستاد و او را دلجویی نمود و خواست که با او در نبرد با علی بن ابیطالب شرکت جوید و او را امارت مصر داد. عمرو پس از پایان یافتن جنگ صفین به

۱. متن: حذیج

۲. مالک اشتر بعد از محمد بن ابی بکر امارت مصر یافت. ر.ک: ج اول، ص ۶۳۲.

مصر رفت.

در مصر اوضاع محمد بن ابی بکر آشفته شده بود، معاویة بن حُدیج السَّکونی با جماعتی از طرفداران عثمان در نواحی مصر سر به شورش برداشته بودند. عمرو با طرفداران عثمان به مکاتبه پرداخت و نیز لشکرهایی روانه مصر نمود. معاویة بن حدیج بر مقدمه برفت. سپاه محمد بن ابی بکر منهزم شد و یارانش از گردش پراکنده شدند و او خود نیز - چنانکه در اخبار او آمده است - کشته شد. عمرو بن العاص به فسطاط وارد شد و تا سال ۴۳ که بمرد در آنجا بود. پس از او پسرش عبدالله جای او را گرفت. پس معاویه او را عزل کرد و برادر خود عتبه بن ابی سفیان را به جای او فرستاد. عتبه در سال ۴۴ بمرد و معاویه عُقبه بن عامر الجهنی را امارت مصر داد. سپس او را در سال ۴۷ عزل کرد و معاویة بن حدیج را به جای او فرستاد.

در سال ۵۰ افریقیه از او جدا شد و امارت آن به عقبه بن نافع داده شد. آنگاه امارت همه مصر و افریقیه را مسلمة بن مخلد الانصاری به عهده گرفت. مسلمة غلام خود ابوالمهاجر را به افریقیه فرستاد و او به نحو ناشایستی - چنانکه معروف است - عقبه را عزل نمود.

چون معاویه بمرد و پسرش یزید به حکومت رسید، اوضاع درهم ریخت. گروهی در مکه با عبدالله بن زبیر بیعت کردند و دعوت او در ممالک اسلامی پراکنده گردید. او عبدالرحمان بن جَحدم الفهری - یعنی عبدالرحمان بن عقبه بن ایاس بن الحارث بن عبدین اسد بن جحدم الفهری - را امارت مصر داد. آنگاه یا مروان بیعت شد و عبدالله بن زبیر سر به عصیان برداشت. مروان به مصر لشکر کشید و عبدالرحمان بن جحدم را از آنجا براند و عمرو بن سعید بن العاص الأَشْدَق را به جای او منصوب کرد. سپس عمرو بن سعید را برای مقابله با سپاه مُضْعَب بن الزبیر به شام فراخواند و پسر خود عبدالعزیز بن مروان را به حکومت مصر فرستاد.

مروان در سال ۵۵ هلاک شد و پسرش عبدالملک بن مروان به جای او نشست. عبدالملک پسر خود عبدالله بن عبدالملک را امارت مصر داد. ولید بن عبدالملک او را در سال ۸۹ عزل کرد و قُرّة ابن شریک بن مَرثَد بن الحارث العَبَسی را به امارت مصر فرستاد.

قره در سال ۹۵ بمرد و ولید، عبدالملک بن رفاعه بن خالد بن ثابت را در سال ۹۶ امارت مصر داد. عمر بن عبدالعزیز، عبدالملک بن رفاعه را در سال ۹۹ عزل کرد و ایوب بن سُرخبیل بن اُکسوم ابن ابرهه بن الصباح الاصبیحی را به جای او فرستاد. چون یزید بن عبدالملک به حکومت رسید شرحبیل را از امارت مصر معزول نمود و جای او را به بشر بن صفوان داد. هشام بن عبدالملک او را عزل کرد و عبدالملک بن رفاعه را امارت مصر داد. عبدالملک پس از پانزده روز بمرد. وی برادر خود ولید را به جای خود نهاده بود. هشام نیز امارت او را تصویب کرد و او هفت ماه در آن مقام بیود. سپس هشام او را عزل کرد و در ماه محرم سال ۱۲۴ حنظله بن صفوان را به جای او منصوب نمود. چون مروان بن محمد به حکومت رسید حنظله از او استعفا خواست او نیز بپذیرفت و حسان بن عتاهیه^۳ ابن عبدالرحمان التُّجیبی^۴ را به جای او فرستاد. حسان در شام بود، حمیر بن تُعیم الحصری را به جای خود مأمور کرد تا خود از شام به مصر رسد. پس از شش ماه از امارت او حفص بن ولید امارت مصر یافت. حفص نیز دو ماه در آن مقام بیود. آن‌گاه مروان حوثره بن سهل بن العجلان الباهلی را در محرم سال ۱۲۸ فرمان حکومت مصر داد. در ماه رجب سال ۱۳۱ او را برکنار کرد و مغیره بن عبیدالله الفزازی را جانشین او نمود. مغیره در ماه جمادی سال ۱۳۲ بمرد و پسر خود ولید را جانشین خود نمود. آن‌گاه عبدالملک مروان بن موسی بن تُصیر اللّخمی امارت مصر یافت. او مأمور شد که در مساجد منبر بگذارد و حال آن‌که تا آن زمان حکام مصر به هنگام خواندن خطبه بر عصا تکیه می‌کردند.

سپس مروان بن محمد به مصر آمد و چنان‌که معروف است در آن سرزمین به هلاکت رسید.

پس از هلاکت مروان دولت عباسیان روی کار آمد و سفاح عمّ خود صالح بن علی بن عبداللّه بن عباس را در سال ۱۳۴ به حکومت مصر فرستاد. او کسانی را به جای خود در مصر می‌نهاد. و از آن جمله بودند: نخست مِحْصَن بن فانی الکنندی که هشت ماه در این مقام بود. سپس ابوعون عبدالملک بن یزید نیز به مدت هشت ماه. [آن‌گاه در ربیع الثانی سال ۱۴۱ موسی بن کعب بن عتیبه بن عایشه بن عمرو التمیمی، و در ذوالحجه سال ۱۴۱

۳. متن: عنامة

۲. متن: اکرام

۱. متن: ۹۹

۴. متن: السجی

تَوَفَّل بن محمد بن الفرات، و در رمضان سال ۱۴۳ حُمَید بن قحطبة بن شبيب، و در ذوالقعدة سال ۱۴۴ ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصته المَهَلَبی و در ربیع الثانی سال ۱۵۲ عبدالله بن عبدالرحمان بن معاویة بن حُدَیج و در صفر سال ۱۵۵ محمد بن عبدالرحمان و در شوال سال ۱۵۵ عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس و در شوال سال ۱۵۵ موسی بن علی بن ریاح اللّخمی، از جانب ابوجعفر المنصور به امارت مصر رسیدند. همچنین در ذوالحجة سال ۱۶۱ عیسی بن لقمان بن محمد الجُمَحی و در جمادی الاخر سال ۱۶۲ واضح غلام مهدی و در رمضان سال ۱۶۲ منصور بن یزید بن منصور الرُّعَینی و در ذوالحجة سال ۱۶۲ ابو صالح یحیی بن داود و در محرم سال ۱۶۴ سالم بن سواده التیمی و در محرم سال ۱۶۵ ابراهیم بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس و در ذوالحجة سال ۱۶۷ موسی بن مُضْعَب بن الربیع الخُثَعَمی و در ذوالحجة سال ۱۶۸ عَسَامَة بن عمرو بن علقمة المعافری و در محرم سال ۱۶۹ فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس از سوی المهدی امارت مصر یافتند.

در شوال سال ۱۶۹ علی بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از جانب الهادی به حکومت مصر رسید.

در ربیع الاول سال ۱۷۱ موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی و در رمضان سال ۱۷۲ مسلمة بن یحیی بن قرة البجلی و در شعبان سال ۱۷۳ محمد بن زهیر بن المسیت الضَّبّی^۱ و در محرم سال ۱۷۴ داود بن یزید بن حاتم المهلبی [از سوی رشید] به امارت مصر رسید. آنگاه او را معزول نمود و موسی بن عیسی را [در هفتم صفر سال ۱۷۵] به حکومت مصر بازگردانید. سپس او را نیز در ماه ربیع اول سال ۱۷۶ عزل کرد و امارت مصر را به پسر عم خود ابراهیم بن صالح داد. او سه ماه پس از آغاز حکومتش بمرد و پسرش صالح جانشین او شد. آنگاه رشید عبدالله بن مسیب بن زهیر الضبّی را در ماه رمضان سال ۱۷۶ به مصر فرستاد. سپس او را پس از یک سال عزل کرد و امارت مصر را به هرثمة بن أعین داد. رشید هرثمة را فرمان داد که به افریقیه رود و هنوز سه ماه از حکومت او در سلخ سال ۱۷۸ گذشته بود. [پس از او عبدالملک بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس را به امارت مصر فرستاد] و پس از او برادر خود [عبیدالله بن مهدی] را آنگاه در رمضان سال ۱۷۹ موسی بن عیسی را فرستاد و او پسر خود یحیی بن موسی را به

۱. بریدگی مطلب از ابن اثیر تکمیل شد.

جای خود به مصر فرستاد. در اواسط سال ۱۷۹ موسی بن عیسی را معزول نمود و باردیگر عبیدالله بن مهدی را امارت مصر داد. در ماه رمضان سال ۱۸۱ او را نیز عزل کرد و اسماعیل بن صالح بن علی را امارت داد. اسماعیل دیگری را به جای خود فرستاد. در اواسط سال ۱۸۲ فراخوانده شد. آنگاه لیث بن الفضل از مردم ایبورد^۱ امارت مصر یافت، مدت امارت او چهار سال و نیم بود؛ رشید او را عزل کرد. آنگاه یکی از خویشاوندان خود، موسوم به احمد بن اسماعیل بن علی را در اواسط سال ۱۸۷ به مصر فرستاد. او دو سال و دو ماه حکومت کرد و به جای او عبدالله بن محمد بن ابراهیم معروف به ابن زینب امارت مصر یافت. در آخر ماه شعبان سال ۱۹۰ او را پس از یک سال و دو ماه از حکومتش معزول نمود. آنگاه حاتم بن هرثمه بن اعین امارت یافت. او در شوال سال ۱۹۴ به مصر آمد سپس در اواسط سال ۱۹۵ محمد امین^۲ او را عزل کرد. مدت امارتش یک سال و سه ماه بود. پس از او جابر بن الاشعث بن یحیی بن النعمان الطایبی در اواسط سال ۱۹۵ حکومت مصر یافت. در سال ۱۹۶ پس از یک سال سپاهیان، او را از مصر اخراج کردند. آنگاه به فرمان مأمون ابونصر عبّاد بن محمد بن حیّان البلخی از موالی کنده به امارت مصر رفت. سپس او را بعد از یک سال و نیم از حکومتش در ماه صفر سال ۱۹۸ عزل کرد و مطلب بن عبدالله بن مالک بن الهیثم الخزاعی را امارت مصر داد. او در نیمه ماه ربیع الاول از مکه به مصر آمد. مأمون در ماه شوال پس از هشت ماه که از حکومتش می‌گذشت احضارش نمود و یکی از بنی اعمام خود، عباس بن موسی بن عیسی را به جای او فرستاد. او نیز پسر خود عبدالله را به جای خود فرستاد. امام محمد بن ادریس الشافعی رضی الله نیز با او بود. او دو ماه و نیم در آن مقام بود تا در روز عید قربان سال ۱۹۸ لشکریان بر او بشوریدند و به قتلش آوردند. آنان مطلب بن عبدالله را بر خود امیر کردند. تا آنگاه که میان او و سری بن الحکم^۳ بن یوسف از موالی بنی ضبّه از مردم بلخ - از قومی که آنان را زُطّ گویند - ماجراهایی رخ داد و مطلب بن عبدالله به مکه گریخت و این فرار پس از یک سال و هشت ماه از آغاز حکومت او بود.

پس از او سری بن الحکم به اجماع لشکریان در ماه رمضان سال ۲۰۰ به امارت مصر رسید ولی پس از شش ماه لشکریان بر او بشوریدند و سلیمان بن غالب بن جبیریل بن یحیی بن قرة العجلی را در ماه ربیع الاول سال ۲۱۱ به امارت مصر برگزیدند.

۱. متن: اسبورد

۲. متن: امیر

۳. متن: السدی و بین الحکم

آن‌گاه عبدالله بن طاهر بن الحسين از موالی خزاعه امارت مصر یافت، او ده سال در آن مقام بیود. سپس مأمون برادر خود ابواسحاق را که در ایام خلافتش به المعتصم ملقب بود به امارت مصر معین کرد. سپس عیسی بن یزید الجلودی و پس از او عمیر بن الولید التمیمی در ماه صفر سال ۲۱۴ به امارت مصر برگزیده شد. عمیر پس از دو ماه به قتل رسید و پسرش محمد بن عمیر یک ماه به جایش نشست. سپس عیسی بن یزید الجلودی بازگردید. آن‌گاه ابواسحاق المعتصم بالله به فسطاط آمد و به شام بازگردید. او عبدویة بن الجبله را در آغاز ماه محرم سال ۲۱۵ به جای خود نهاد. عبدویة یک سال در آن امارت بیود. آن‌گاه عیسی بن المنصور بن موسی الرافعی از موالی بنی نصر بن معاویه امارت مصر یافت.

یک سال پس از حکومت او مأمون به مصر آمد و بر عیسی بن منصور خشم گرفت. عیسی بن منصور مقیاس نیل را اصلاح کرد و در فسطاط پل دیگری بنا نمود. آن‌گاه ابومالک نصر بن عبدالله الصمدی معروف به کیدر^۱ را در ماه ربیع‌الاول سال ۲۱۹ بر مصر حکومت داد، و به عراق بازگردید. کیدر پسر خود مظفر بن نصر بن عبدالله بن کیدر را به جای خود نهاد.

چون خلافت به معتصم رسید غلام خود ابوجعفر اشناس را در ماه رجب سال ۲۱۸ امارت مصر داد. او موسی بن ابی‌العباس ثابت الحنفی را که از مردم چاچ بود در ماه رمضان سال ۲۱۹ به جای خود به مصر فرستاد. موسی به مدت چهار سال و نیم از جانب اشناس در مصر حکومت کرد. پس از عزل او یار دیگر ابومالک نصر بن عبدالله الصفدی به امارت مصر رسید. او در ماه ربیع‌الاول سال ۲۲۴ به مصر رفت. آن‌گاه او را پس از دو سال عزل نمود و علی بن یحیی الارمنی در ربیع‌الاول ۲۲۶ به امارت مصر آمد. معتصم او را نیز پس از دو سال و هشت ماه معزول نمود و نوبت امارت به عیسی بن منصور که از سوی معتصم در عهد مأمون امارت داشت، رسید و این همان بود که چون مأمون به مصر رفت بر او خشم گرفت. باری عیسی بن منصور در محرم سال ۲۲۹ به حکومت مصر منصوب گردید. آن‌گاه اشناس پس از سال ۲۳۰ بمرد. او ایتاخ^۲ غلام معتصم را به جای خود در مصر قرار داد. ایتاخ در مصر بماند. چون نوبت خلافت به واثق رسید ایتاخ را در امارت مصر باقی گذاشت. ایتاخ عیسی بن منصور را در ماه ربیع‌الثانی سال ۲۳۶ به جای

۱. متن: کندربن عبدالله بن نصر الصفدی مکی معروف به ابومالک ۲. متن: ایتاخ

خود در مصر نهاد. او چهار ماه در امارت مصر بماند. آن‌گاه ایتاخ جای او را به هرثمه بن النصر الجبلی داد. او در اواسط سال ۲۳۳ به مصر آمد و یک سال در آنجا درنگ کرد. و در سال ۲۳۴ بمرد.

پسرش حاتم بن هرثمه جانشین او شد، ولی ایتاخ علی بن یحیی الارمنی را در ما رمضان سال ۲۳۴ امارت مصر داد، سپس در محرم سال ۲۳۵ پس از وفات معتصم او را عزل کرد.

المتوکل علی الله پسر خود المنتصر^۱ را به حکومت مصر فرستاد. او اسحق بن یحیی بن معاذ الختلی را به جای خود در مصر نهاد و در ماه ذوالقعدة همان سال اسحاق به مصر آمد. در ایام او بود که فرزندان علی از مصر به عراق رانده شدند. در ماه ذوالقعدة سال ۲۳۶ منتصر او را از مصر معزول کرد و به جایش عبدالواحد^۲ بن یحیی بن منصور بن طلحة بن زریق^۳ را امارت داد. عبدالواحد از بنی اعمام طاهر بن الحسین بود و در ماه ذوالقعدة سال ۲۳۶ به مصر آمد. سپس او را عزل کرد و عنبسه^۴ بن اسحاق بن شمربن عیسی بن عنبسه^۵ را به مصر امارت داد. عنبسه از مردم هرات بود و ابوحاتم کنیه داشت، امارت او در ماه صفر سال ۲۳۸ بود آن‌گاه منتصر یزید بن دینار را که از موالی آن خاندان بود به مصر فرستاد. او ابو خالد کنیه داشت. در ایام او علویان را در مصر از سوار شدن بر اسب و گرفتن بردگان منع کردند منتصر در شوال سال ۲۴۷ یزید بن عبدالله را در امارت مصر برقرار داشت. سپس در ماه ربیع الاول سال ۲۵۳ پس از ده سال که از امارتش رفته بود عزلش کرد و المعتز بالله به جای او احمد بن مزاحم بن خاقان بن عرطوج^۶ التركي را فرستاد. امارت او در ماه ربیع الاول سال ۲۵۴ بود. او ارخوز بن الوغ طرخان را در مصر به جای خود نهاد. ارخوز مدت پنج ماه در آن مقام بیود. وی در رمضان سال ۲۵۴ به قصد حج از مصر بیرون آمد، و احمد بن طولون را به جای خود نهاد. کار احمد بن طولون در مصر بالا گرفت و او خود و فرزندانش در آن سرزمین تشکیل دولتی دادند. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

۱. متن: المنتصر

۲. متن: عبدالرحمان

۳. متن: وریق

۴. متن: عیس

۵. متن: عنبسه

۶. متن: غرطوج

خبر از دولت احمد بن طولون در مصر و فرزندان و موالی او بنی طنج و آغاز کارشان و سرانجام احوالشان

ابن سعید گوید: و او از کتاب ابن الدایه در اخبار بنی طولون آورده است که: طولون پدر احمد از قبیله طغز بود و ایشان از تاتارانند. نوح بن اسد سامانی امیر بخارا بابت وظیفه‌ای که به عهده گرفته بود او را با اموال و بردگان و اسبان نزد مأمون فرستاد. در سال ۲۲۰ طولون از کنیزی به نام قاسم صاحب فرزندی شد و او را احمد نامید. طولون در سال ۲۴۰ بمرد و پرورش احمد را رفقای طولون در دارالملک به عهده گرفتند تا صاحب مرتبتی شد و به خدمت سلطان پرداخت و نامش بر زبان‌ها افتاد و نزد اولیای دولت شناخته آمد و سرآمد اقران و همگنان خود گردید و در صیانت نفس و دینداری و امانتداری در اسرار و اموال و نوامیس بلند آوازه گردید. طولون همواره ترکان را از حیث خرد تحقیر می‌کرد و می‌گفت اینان در خور مقامات و مراتب بلند نیستند. طولون خود جهاد را دوست می‌داشت و از احمد بن محمد بن خاقان^۱ خواست که از وزیر عبدالله [بن یحیی بن خاقان] بخواهد تا ارزاق آنان را به ثغور حوالت کند تا به مرز روند و در آنجا به عنوان مجاهد بمانند، پس طولون به طرسوس رفت، در آنجا از روشی که مردم را در نفی منکر و اقامه حق بود، وی را خوش آمد و دل بر طلب آموختن حدیث نهاد. سپس به بغداد بازگردید، در حالی که از علم و دین و سیاست توشه‌ای بزرگ اندوخته بود. چون ترکان بر المستعین بشوریدند و با المعتز بیعت کردند و المستعین خلع و به واسطه تبعید گردید، احمد بن طولون بر او موکل بود. احمد با خلیفه مخلوع به نیکی رفتار کرد و بر او تنگ نگرفت و احمد بن محمد الواسطی را که مردی خوش صحبت و شوخ طبع بود روزها ملازم او قرار داد. چون آهنگ قتلش کردند نزد احمد بن طولون کس فرستادند که

۱. متن: محمد بن احمد خاقان

خود او را از قتل رساند ولی احمد بن طولون بدین کار تن در نداد. آن‌گاه سعید بن صالح حاجب را فرستادند. او خلیفه مخلوع را نخست کور کرد و سپس به قتل آورد. ابن طولون پیکر او را به خاک سپرد. این عمل سبب شد که در نزد اهل دولت ارج و مقامی رفیع یابد. پایان سخن ابن سعید.

صدرالدین بن عبدالظاهر گوید: به کتابی که در سیرت اِخشید دست یافتم که به خط فرغانی بود. در آن کتاب آمده بود که احمد پسر یلیخ^۱ و یلیخ از ترکان و طولون دوست یلیخ بود. چون یلیخ بمرد طولون پسر او احمد را پرورش داد. چون احمد به سن جوانی رسید به غزای حشویه رفت و پس از طی نشیب و فرزاهایی در زمرة ثقات درآمد و امارت مصر یافت و در آنجا استقرار یافت. صدرالدین بن عبدالظاهر گوید: من چنین سخنی در کتب دیگر مورخین جز او ندیده‌ام. پایان.

چون ترکان در بغداد آشوب برپا کردند و مستعین کشته شد و معتز به خلافت نشست و ترکان بر او استیلا یافتند، زعیمشان در آن ایام مردی به نام باکباک بود، او را معتز امارت مصر داد. باکباک در میان یاران خود نظر کرد تا یکی را به جای خود به مصر فرستد، احمد بن طولون را از آن میان برگزید. او نیز احمد بن محمد الواسطی و یعقوب بن اسحاق را با خود همراه کرد و در ماه رمضان سال ۲۵۴ وارد مصر شد. امور خراج^۲ مصر به دست احمد ابن المدبر بود و رئیس برید سفیر از موالی قبیحه. احمد بن المدبر نخست با او از در دوستی درآمد ولی پس از اندکی از او بیمناک شد و به معتز نوشت که ابن طولون را هوای عصیان در سرافتاده است. صاحب برید نیز چنین نامه‌ای نوشت ولی او روز دیگر بمرد.

چون معتز کشته شد و مهدی به خلافت نشست باکباک را بکشت و یارجوج را امارت مصر داد. میان او و احمد بن طولون دوستی بود. یارجوج او را به جای خود در مصر (فسطاط) نهاد و دست او را بر اسکندریه و صعید نیز گشاده گردانید و حال آن‌که پیش از این تنها مصر (فسطاط) در فرمان او بود. نیز امور خراج را به او وا گذاشت و احمد بن المدبر را رتبه فروکاست. اما بار دیگر المعتمد او را به مقام خود باز آورد. احمد بن المدبر نیز از آن پس با ابن طولون دم مخالفت و رقابت زد.

المعتمد علی الله به ابن طولون نوشت که به جنگ عیسی بن الشیخ رود و کار او یکسره

۲. متن: خوارج

۱. متن: النج

کند. ابن الشیخ امور فلسطین و اردن را به عهده داشت و بر دمشق نیز مستولی شده بود و اینک خیال تصرف مصر را در سر می‌پروراند. این بود که راه بر اموالی که از مصر و شام به بغداد می‌رفت بیست. از جمله راه بر اموالی که ابن المدبر حمل می‌کرد و آن هفتاد و پنج بار طلا بود بگرفت و آن را بستند. معتمد فرمان امارت سرزمین‌هایی را که در دست داشت برای او فرستاد. عیسی نیز جامه سپاه کرد [بدان امید که شام در دست او خواهد بود] و بردن آن مال را نیز انکار نمود. آنگاه معتمد اناجور را در سال ۲۷۵ با سپاهی از بغداد به سوی او فرستاد [در این نبرد سپاه عیسی شکست خورد و او خود به ارمینیه گریخت و اناجور بر دمشق مستولی گردید].

احمدبن طولون به اسکندریه رفت. برادرش موسی نیز در خدمت او بود. این موسی همواره سر نافرمانی داشت و می‌پنداشت که برادرش حق او را ادا نمی‌کند، تا روزی سخنان درشت بر زبان آورد. ابن طولون نیز او را بگرفت و تبعید نمود و کاتب خود اسحاق بن یعقوب را به زندان کرد و او را متهم ساخت که راز او را با برادرش در میان نهاده است. موسی به عزم حج بیرون آمد و از مکه به عراق رفت و از برادر خود به نیکی یاد کرد. موفق نیز او را بناوخت و عطا داد.

الموفق روانه نبرد صاحب الزنج گردید. ناحیه شرقی بلاد خلیفه پر آشوب شد و والیان در فرستادن اموال تعلق ورزیدند. الموفق از تنگدستی شکایت به خلیفه المعتمد برد. و در این احوال ابن طولون برای او اموالی می‌فرستاد تا او را از خود خشنود سازد. الموفق یحزیر خادم المتوکل علی‌الله را نزد ابن طولون فرستاد تا او را وادارد که اموال و امتعه و بردگان و اسبان را برای او فرستد. همچنین توطئه‌ای کرده بود تا ابن طولون را دستگیر کرده به زندان اندازد. اما او از توطئه آگاه گردید و بعضی از سران سپاه خود را که در این امر دست داشتند بکشت و باقی را عقوبت کرد و تحریر را با دو هزار هزار و دوست هزار دینار همراه مردی درخور اعتماد نزد اناجور صاحب شام فرستاد.

چون ابن طولون با تحریر چنان کرد الموفق به موسی بن بغا نامه نوشت که ابن طولون را از مصر به کناری زند و مصر را به اناجور دهد. موسی بن بغا به اناجور نوشت که مصر را از احمدبن طولون بستاند ولی اناجور عذر آورد که او را با حمد یارای مقاومت نیست. موسی بن بغا با سپاه در حرکت آمد که مصر را به اناجور تسلیم کند. چون به رقه رسید و احمد خبر یافت بسیج نبرد با او کرد، موسی رقه را پایگاه ساخت و سلاح و ذخایر در آن

گرد آورد و ده ماه در آنجا درنگ کرد. ولی سپاهیان بر او بشوریدند و خواستار ارزاق و مواجب خود شدند. کاتبش موسی بن عبیدالله بن وهب از بیم آشوبگران پنهان شد. پس از چندی بازگردید و در سال ۲۶۴ درگذشت.

الموفق نامه‌ای به ابن طولون نوشت و او را از این‌که در ارسال اموال تعلق می‌کند و هربار هم که می‌فرستد چیزی نیست که به کار آید؛ سخت ملامت کرد و تهدید نمود. ابن طولون نیز پاسخی ناهموار و درشت داد و گفت که این ناحیه از آن جعفر بن المعتمد است نه از آن تو. الموفق این سخن نگاه داشت و از المعتمد علی الله خواست که نواحی ثغور را به کسی دهد که از عهده ضبط آن برآید و او را به ابن طولون اعتمادی نیست زیرا چنان‌که مشهود است بدان اهتمام نمی‌ورزد. آن‌گاه محمد بن هارون التغلبی را که عامل موصل بود فرستاد تا امور آن نواحی را در دست گیرد. او به کشتی سوار شد، ولی باد مخالف به ساحل دجله‌اش افکند و جمعی از خوارج که یاران مساور خارجی بودند، او را کشتند.

حکومت احمد بن طولون بر ثغور

امهات ثغور در آن روزگار، انطاکیه و طرسوس و مَسیصه و مَلطیه بود. حکومت انطاکیه را محمد بن علی بن یحیی الارمنی بر عهده داشت و حکومت طرسوس را سیمالطویل، و او بر همه ثغور نظارت داشت. روزی سیمالطویل به انطاکیه آمد ولی محمد بن علی الارمنی او را به شهر راه نداد؛ سیمالطویل شهر را به قتل او تحریض کرد، مردم نیز او را کشتند. الموفق اَرخوز^۱ این اولوغ^۲ طرخان ترک را به امارت ثغور برگماشت. او نیز فرمان داد سیمالطویل را دستگیر کردند و خود بر همه ثغور استیلا یافت. اَرخوز بر مردم شهر ستم آغاز کرد و ارزاق از آنان بازداشت.

قلعه لؤلؤئه از قلعه‌های طرسوس چون خاری در چشم رومیان بود و طرسوسیان بدان قلعه اهمیت بسیاری می‌دادند. [چون خبر یافتند که مردم قلعه تهدید کرده‌اند که اگر اَرخوزشان نرسد، قلعه را به رومیان تسلیم خواهند کرد] پنج هزار دینار از سوی خود برای نگهبانان آن فرستادند ولی اَرخوز آن مال را خود تصرف کرد. در اثر این اعمال نگهبانان قلعه پراکنده شدند و کار نگهبانی قلعه تباه شد. الموفق به احمد بن طولون نامه نوشت که

۲. متن: اوع

۱. متن: ارجون

خود امور ثغور را به دست گیرد و کسی را از سوی خود به آن نواحی فرستد. احمدبن طولون نیز لطحشی^۱ پسر بلبرد^۲ را بفرستاد. با آمدن او کار مردم ثغور روی به بهبود نهاد و رومیان از او خواستند که با ایشان پیمان صلح بندد. او از احمدبن طولون اجازت طلبید. ابن طولون او را از آن کار بازداشت و گفت آنچه رومیان را به این پیشنهاد واداشته این است که شما باروهای دژهایشان را ویران کرده‌اید و این پیمان صلح سبب آرامش آنان خواهد بود زنه‌ار چنین مکنید. آن‌گاه فرمان داد تا دژهای ثغور را مرمت کنند و جنگجویانی را که در مرزها گرد آمده‌اند ارزاق و مواجب مجری دارند.

استیلای احمدبن طولون بر شام

پیش از این از فرمانروایی اناجور بر دمشق در سال ۲۵۷ سخن گفتیم و از آنچه میان او و احمدبن طولون اتفاق افتاد حکایت کردیم. اناجور ماه شعبان سال ۲۶۴ از دنیا رفت و پسرش علی به جای او نشست و امور او را احمدبن بغا به دست گرفت و عبیدالله بن یحیی بن وهب نیز با او شرکت داشت. ابن طولون به قصد ثغور از مصر عازم شام شد و پسر خود عباس را به جای خود در مصر نهاد و احمدبن محمدالواسطی را نیز در خدمت او نهاد و خود بیامد و در مثنیة الأصبغ لشکرگاه زد و به علی بن اناجور نوشت که برای سپاهیان او آذوقه و علوفه فراهم کند او نیز پذیرفت. ابن طولون به رمله درآمد. محمدبن ابی رافع از سوی اناجور در رمله بود و کارگزار او نیز از آن هنگام که المهدی او را نفی بلد کرده بود، در آنجا بود. او نیز به اکرامش کوشید. سپس از دمشق بیرون آمد و احمدبن دوغیاش (؟) را در آنجا نهاد و به حمص رفت. در حمص یکی از بزرگترین سرداران اناجور امارت می‌کرد، مردم از ظلم او بنالیدند. احمدبن طولون نیز او را عزل کرد و دیگری را به امارت حمص گماشت و از حمص به انطاکیه رفت. سیما الطویل در انطاکیه بود و با آنکه اظهار طاعت کرده بود چون ابن طولون بر رسید از طاعتش سربر تافت. ابن طولون نیز شهر را سخت در محاصره گرفت. آن سان که مردم از سیما ملول شدند و یکی از مردم شهر با ابن طولون در نهان رابطه‌ای برقرار کرد و او را به راه‌های نهانی شهر راه نمود. ابن طولون در سال ۲۶۵ به شهر درآمد و سیما الطویل را بکشت و امیران و کاتب او را در بند نمود. سپس به سوی طرسوس راند. طرسوس را تصرف کرد و با خلق

۲. متن: بکروان

۱. متن: طحشی